



بودید؟

آقای عارف‌الحسینی ابتدا مقلد آقای حکیم بود. بعد از اینکه مرحوم آقای سید محسن حکیم به رحمت خدا رفتند، در نجف مبحث تقلید بین طلاب مطرح شد. طبیعی بود که عده‌ای از فضلا و دانشمندان اینها در صدد بودند مرجعی را برای معرفی به دیگران مشخص کنند و عده‌ای هم مثل ما که جوان بودیم در جستجوی آن بودیم که پس از فوت آقای حکیم، مرجع جدیدی را برای خود انتخاب کنیم. البته بنده قبل از اینکه به نجف بروم، مقلد امام بودم و شهید عارف‌الحسینی به دلیل ارتباطش با آقای مدنی، امام را به عنوان مرجع تقلید برگزید. آقای مدنی در زمان حیات آقای حکیم، مرجعیت را نسبت به عرب‌ها می‌گفتند از آقای حکیم تقلید کنید، ولی در مورد ایرانی‌ها و کشورهای مثل پاکستان و هندوستان و افغانستان می‌گفتند چون زبانان فارسی یا نزدیک به فرهنگ ایرانی است، از آقای خمینی تقلید کنید. حتی من این عبارت را از ایشان شنیدم که می‌گفتند من قبلاً معتقد بودم که آقای حکیم اعلم است و آقای خوئی و آقای خمینی با هم در یک طراز هستند، ولی بعداً که تحریرالوسیله و بعضی از کتاب‌های امام را دیدم، از این عقیده برگشتم و آقای خمینی را در عرض آقای حکیم می‌دانم. آقای مدنی یکی از کارهایی که در نجف می‌کردند و باعث ازدیاد توجه طلاب به امام می‌شد این بود که برای طلاب از تحریرالوسیله و نهج‌البلاغه امتحان می‌گرفتند و جایزه می‌دادند. تحریرالوسیله را می‌گفتند متنش را بخوانید و بعد بگویند منظور چه بود و جواب چیست. از نهج‌البلاغه به‌خصوص روی خطبه حمام متمرکز بودند و هر کس آن را حفظ می‌کرد، جایزه خوبی به او می‌داد و جایزه‌اش هم کتاب و این چیزها بود. یکی هم کتاب کوثریه بود که گمانم سید حامد هندی سروده و قصیده کوثریه را درباره امیرالمؤمنین (ع) سروده که خیلی مفصل و بسیار زیباست. اگر کسی آن قصیده را هم حفظ می‌کرد، ایشان به او جایزه خوبی می‌دادند.

به هر حال زمینه توجه آقای عارف‌الحسینی به امام از این نقطه شروع شد که شهید مدنی ایشان را به امام ارجاع دادند و طبیعی بود که وقتی ایشان با نمایندگی از طرف امام به

انسان بسیار معتقدی بود و اصلاً نمی‌شود آقای سید عارف را یک مرد سیاسی معرفی کرد. یک انسان خالص در اعتقاد تشیع بود و روی این بود که از چیزی و اهمه نداشت و تاثیر گذار بود. وقتی حتی در دل انسان بنشیند، حرف او هم تاثیر می‌کند. علاقه بسیار شدیدی که شیعیان به ایشان داشتند، من نسبت به هیچ کس ندیدم.

اعم از درسی، سؤال و پاسخ، سلام و علیک عادی داشت، او را به شدت به خودشان جذب می‌کردند. من غیر از درس در جای دیگری ندیدم که شهید عارف با شهید مدنی باشد، ولی شهید مدنی این خصلت را داشتند. یادم هست آقای عارف‌الحسینی برای زیارت سفری به ایران آمدند.

چه موقع؟

همان دوره‌ای که من در نجف بودم. یکی از دوستان من به نام آسید اسدالله موسوی در بیت امام در جماران و از رفقای خیلی قدیمی من بود و بعد هم شهید شد. من وقتی به نجف مشرف شدم، ایشان برای من پیغام داد که تحریرالوسیله امام را برای من بفرست. من هم در صدد بودم که کسی به ایران می‌آید، بدهم اینها را ببرد. من می‌خواستم هم شهید سید عارف را با طلبه خوبی در قم آشنا کنم و هم خواسته دوستم را انجام بدهم، لذا چند دوره از کتاب‌های امام را خریدم و جلدش را عرض کردم و جلد کتاب‌های دیگر را روی آن کشیدم و گفتم این را به آقای موسوی می‌دهید. ایشان رفتند قم و بار اول آقای موسوی را ندیدند و رفتند مشهد و وقتی برگشتند، آقای موسوی را دیدند و کتاب‌ها را هم به ایشان تحویل دادند و این رفاقت هم ادامه پیدا کرد و تا زمانی که شهید عارف به شهادت نرسیده بود، موقعی که آقای موسوی در دفتر امام هم بودند، ارتباط آنها پابرجا بود.

فصلی از زندگی شهید عارف مربوط است به آشنائی ایشان با امام و علاقه شدیدشان به ایشان. این آشنائی از چه طریق حاصل شد و شما چقدر در جریان این رابطه

از کی و چگونه با سید شهید آشنا شدید و ایشان را به چه ویژگی‌هایی شناختید؟

سال ۴۶ بود، من در مدرسه فیضیه سخنرانی‌ای کردم که به علت موقعیت و شرایط خاصی، آن سخنرانی اهمیت خاصی پیدا کرد. رژیم تصمیم گرفت مرا دستگیر کند، ولی با کمک طلاب توانستم از آن مجلس فرار کنم و نتوانستم دستگیرم کنند. بعد از آنجا با توصیه بعضی از بزرگان و همراهی مادی و معنوی، مرا به نجف فرستادند تا دستگیر نشوم. وقتی به نجف رفتم، آنجا هم از طلاب ایرانی و هم غیر ایرانی، شلوغ بود. مدارس هم محدود بودند و ما به مدرسه دورافتاده‌ای رفتیم. مدتی که آنجا بودم، مدرسه تازه‌سازی تأسیس شد به نام مدرسه بُشَریه. این مدرسه با بودجه‌ای که مرحوم سید علی بشَر که در کویت بودند، به ارث گذاشته بودند، به وسیله پسرانشان ساخته شد. نمی‌دانم افرادی که اسم نوشته بودند، با قرعه در آن مدرسه پذیرفته شدند یا به شکل دیگری، ولی به هر حال شانس ما زد و توانستیم در آن مدرسه حجره بگیریم و در آنجا بود که با آقای سید عارف‌الحسینی آشنا شدیم. آقای شیخ بشیر نجفی هم که الان از مراجع هستند، در آن مدرسه بودند. در آن مدرسه بیشتر طلاب، عرب زبان بودند، اما در حدی که یادم هست، سه یا چهار ایرانی و چند نفر از آقایان پاکستانی هم بودند. به هر حال در آنجا بود که ما با ایشان بسیار مانوس شدیم.

یکی از خصوصیات که باعث شد خیلی با هم رفیق شویم، هم‌شکل بودن ما بود. ما دو نفر به شدت به هم شبیه بودیم، به‌طوری که یادم هست به یکی از مسافرت‌های داخل عراق که می‌خواستم بروم و اقامت نداشتیم، اقامت آقای عارف‌الحسینی را گرفتم و در جاهایی که مدارک را بررسی می‌کنند، آنها را ارائه دادم. عکس ایشان با من آن طور نبود که راحت تمایز داده شود و مشکلی هم برایم پیش نیامد.

در آن مقطع ایشان چقدر درس خوانده بودند؟

یادم هست که ایشان در حد رسائل و مکاسب بودند، ولی درس لمعه شهید مدنی هم می‌رفتند.

ظاهراً ایشان رابطه بسیار صمیمی و خوبی با شهید مدنی داشتند.

اصلاً شهید مدنی طبیعتی داشتند که هر کس با ایشان رابطه



قبل از اینکه سیاستمدار باشد، روحانی بود...

«هروری بر پیشینه علمی و مبارزاتی شهید عارف‌الحسینی» در گفت و شنود

شاهد یاران با حجت‌الاسلام والمسلمین سید رضا برقی مدرس

درآمد

سلوک فردی شهید عارف‌الحسینی در دوران تحصیل و استادی که ایشان از آنها بهره برده و تاثیر پذیرفته است، معمولاً چندان مورد توجه واقع نشده است. در این گفتگو در کنار اشاره به ویژگی‌های فردی شهید به این نکته نیز پرداخته شده است.



اینها باعث شد ارتباط با مدرسه بشریه که ایشان تشریف داشت، خیلی کم شد و رابطه ما در حدی بود که احوال پرسی می کردیم. وقتی سر خانه و زندگی خودم رفتم، گاهی که می خواستم به مسافرت بروم، از مدارک ایشان استفاده می کردم. اینکه بگویم با هم جلسات و رفت و آمدهای خصوصی داشتیم، این طور نبود، ولی در مراکزی مثل حرم مطهر و درس امام، همدیگر را می دیدیم. پس از اخراج ایشان از نجف، چگونه با ایشان ارتباط داشتید و از چه مقطعی این ارتباط منقطع شد؟

تنظیم جریانی برای دریافت کمک های مالی برای کارهای ایشان در پاکستان بود و البته با مردم هم ملاقات هایی صورت می گرفت، اما ارتباط حکومتی نداشت.

شهید چقدر در جذب کمک ها موفق شدند، چون شیعیان پاکستان که کلا محروم هستند.

شیعیان پاکستان دو بخش هستند. یک بخش طبقه کارگر و مستضعف که اکثریت هستند، مثل جاهای دیگر، منتهی ثروتمندان و متمولین پاکستانی هم هستند. مثل یوسف حبیب الیوسف که از تجار بسیار معتبر دبی و پاکستانی الاصل است. دو تا اخوی هم بودند که نامشان یادم نیست و از تجار بسیار معتبر امارات و پاکستانی الاصل هستند. در عین حال که نزدیک به ۱۰۰ هزار پاکستانی و اکثریت طبقه کارگر و راننده و مستضعف هستند، عده ای هم بودند که از قدیم به امارات رفته و شناسنامه و جواز اماراتی گرفته و از تجار

در سال هائی که ایشان در ایران بود، من با ایشان ارتباطی نداشتیم. وقتی که انقلاب پیروز شد و من به ایران آمدم، در سال ۵۸ با حکم امام به کشورهای حوزه خلیج فارس رفتم و در دبی مستقر شدم. کشورهای خلیج فارس در آن مقطع به شدت با ایران مسئله دار شدند. در امارات دیگر خلیج فارس هم می شد مستقر شوم، ولی دبی بازتر و رفت و آمد به آنجا آسان تر بود و لذا من در آنجا مستقر شدم و چون نماینده امام بودم و خودم هم طبیعتا اجتماعی و اهل ارتباط هستم، با حسینیه ها و مراکز شیعی، عرب ها، پاکستانی ها و هندی ها رابطه برقرار کردم. از آنجا بود که نامه هائی از سوی آقای عارف حسینی توسط پاکستانی ها برایم فرستاده و ارتباط برقرار شد تا سفر ده پانزده روزه ایشان به امارات پیش آمد.

چه سالی بود؟ رهبر شده بودند؟

فکر می کنم سال ۶۱، ۶۲ بود. بله رهبر شده بودند و بسیار با احترام و تجلیل و توجه شیعیان محلی آمدند. ایشان در امارات به مجالس مختلفی که برای ایشان می گرفتند، می رفت و من هم مواقعی که در دبی بودم، سعی داشتم با ایشان ملاقات داشته باشم. من در دبی مسجدی ساختم که ایشان می آمد و سر می زد. ایشان از طریق نامه کارهائی را به بنده ارجاع می داد و من هم در حدی که امکان داشت، انجام می دادم. نمی دانم نامه های من به ایشان باقی مانده یا نه، ولی من نامه های ایشان را حفظ کردم و بعدا به آقا زاده شان دادم.

از سفر شهید عارف به دبی چه خاطراتی دارید؟

آنچه که ظاهر بود، سرکنشی و ارتباط بود، اما در واقع ارتباط با شخصیت های متمکن و متمول شیعه بود که بتوانند برای رفع نیازهای داخل پاکستان و مراکز که ایشان تاسیس کرده بود، مساعدت بگیرد. ظاهرا قضیه هم شرکت در حسینیه ها و مراکز بود که پاکستانی ها درست کرده بودند. پاکستانی ها در دبی چند مرکز آپرومند و خوب دارند، از جمله حسینیه «الزهر» که خانواده بچوانی بنا کرده اند. بچوانی ها از خانواده های پاکستانی الاصل دبی هستند. پنج شش نفر از تجار درجه بالای دبی، پاکستانی الاصل هستند. شهید عارف با اینها در ارتباط بود. یک سفر با هم به «العین» رفتیم و در حسینیه آنجا تجمعی بود. ایشان که نیازی به معرفی من نداشت، چون رهبر شیعیان کشورش بود، منتهی من به احترام اینکه ایشان هم نماینده امام و هم رهبر شیعیان پاکستان بود، همراهش می رفتم که احترامات لازم به جا آورده شود. عمده مسافرت ایشان به دبی،

پاکستان رفت، شرایط آنجا مرجعی مثل امام را می طلبید و اگر کسی می خواست در پاکستان حرکت های جهادی انجام بدهد، قطعاً روحیه اش با سایر علمای آنجا سازگاری نداشت. در هر حال در نجف می دانم که آغاز ارتباط از این نقطه بود.

شهید تا چه حد توانست از نزدیک با امام ارتباط بگیرد؟

در نجف شاید آن قدرها که بعدها ارتباط برقرار شد، ارتباط نبود. به هر حال ایشان نماز جماعت امام می آمد. سید عارف الحسینی طلبه بسیار درس خوانی بود. هم ایشان و هم آقای شیخ بشیر نجفی بسیار در درس خواندن مجذوب بودند. امام شنب ها بعد از نماز مغرب و عشاء، نیم ساعتی می نشستند و بعد به حرم مشرف می شدند. ارتباط علنی در جلسات عمومی به همین مقدار بود. اینکه شهید در جلسات خصوصی امام هم رفته باشد، وضعیتش اقتضا می کرد، اما ایشان نسبت به امثال من که تا آخر نزد امام ماندیم، خیلی زودتر برگشت. علت هم این بود که بعد از تصفیه سال ۵۰، رژیم بعث، همه را اخراج کرد و ایرانی و غیر ایرانی نداشت. شهید عارف حسینی برگشت قم و در نتیجه زمان طولانی در نجف نبود که با امام از نزدیک ملاقات های حضوری زیادی داشته باشد و اساساً زمانه اقتضا نمی کرد. زمان کمی هم بود که آیت الله حکیم فوت شده بودند و شهید عارف هم یک مقداری وارد سطح عالی شده بود. ایشان درس خارج را در نجف نمی آمد. اینکه در ایران، خارج را خواند یا نه؟ من اطلاع ندارم، چون در آن دوره من اصلا در ایران نبودم.

شهید عارف تا هنگام تصفیه طلاب از عراق چقدر درس خواند و چگونه؟

من تا رسائل و مکاسب را به یاد دارم. اساتید ما با هم فرق می کردند. من نزد اساتیدی چون آیت الله کوبکی و آیت الله راستی درس خواندم، ولی ایشان به درس هائی می رفت که اساتیدش پاکستانی یا اردو و یا عرب ها بودند، اما دائما در مدرسه یا در کتابخانه بود و یا مباحثه کرد. بسیار جدی بود و من هیچ گاه ندیدم شهید عارف حسینی وقتش را به غیر از درس و مباحثه بگذرانند. و سطح عالی را داشت می خوانند.

هنگامی که ایشان از نجف رفت، تحت تاثیر اندیشه سیاسی امام بود؟

یقینا ایشان زمینه این پذیرش را خیلی داشت و علت جذب شدنش به امام، همان توافق روحی بود که در ضمیرش بود. از نجف که رفت، با تفکر امام رفت.

آیا با ایشان برنامه های مشترکی داشتید؟

بیشتر در حد سلام و علیک بود. مسئله ای که باعث شد بعدها کمتر همدیگر را ببینیم این بود که اولاً برای من در مدرسه آیت الله بروجردی جا پیدا شد و آن محیط چون ایرانی تر بود، به آنجا رفتم. بعد هم سریع ازدواج کردم که



ایشان در نجف به درس هائی می رفت که اساتیدش پاکستانی یا اردو و یا عرب ها بودند، اما دائما در مدرسه یا در کتابخانه بود و یا مباحثه کرد. بسیار جدی بود و من هیچ گاه ندیدم شهید عارف حسینی وقتش را به غیر از درس و مباحثه بگذرانند. سطح عالی را داشت می خوانند.

معتبر آنجا شده بودند. مهم این بود که شیعیان متدینی بودند و به نظرم می آید که شهید عارف از مسافرتش خوشحال و راضی بود. معلوم می شد آن تجار تعهداتی را به ایشان داده بودند.

بعد از سفر ایشان به دبی تا زمان شهادتشان رابطه شما چگونه بود؟

از طریق همین نامه هائی که عرض کردم. متأسفانه نشد به پاکستان بروم. فقط پس از شهادت ایشان، در مراسم هائی که به این مناسبت در امارات تشکیل شد، شرکت کردم و خودم هم در مسجد امام حسین (ع) برای ایشان مراسم گرفتم. ما با پاکستانی ها خیلی گرم بودیم، چون عمدتاً فارسی بلد بودند و می توانستیم با هم تفاهم بکنیم.

آنچه می توانم در مورد ایشان بگویم، بیشتر آثار رفتاری و تربیتی ایشان بود. انسان بسیار معتقدی بود و اصلا نمی شود آقای سید عارف را یک مرد سیاسی معرفی کرد. یک انسان خالص در اعتقاد تشیع بود و روی این بود که از چیزی و اهمه نداشت و تاثیر گذار بود. وقتی حتی در دل انسان بنشیند، حرف او هم تاثیر می کند. علاقه بسیار شدیدی که شیعیان به ایشان داشتند، من نسبت به هیچ کس ندیدم. ■